

مزد کار

مبارزه آشتی ناپذیر میان سرمایه دار و کارگر مزد را تعیین می کند. [در این مبارزه] پیروزی ناگزیر از آن سرمایه دار است. سرمایه دار بدون کارگر بیشتر می تواند زندگی کند تا کارگر بدون سرمایه دار. اتحاد میان سرمایه داران امری است متداول و کارآمد [در حالی که] اتحاد کارگران ممنوع است و عواقب دردناکی برای آنان دارد [۱]. افزون بر آن، مالک زمین و سرمایه دار می تواند درآمد خویش را از قبل ثمرات صنعت افزایش دهند، [در حالی که] کارگر نه اجاره بهایی دریافت می کند و نه بهره ای از سرمایه می گیرد تا کمکی به درآمدش در صنعت باشد. از این رو رقابت میان کارگران شدت می گیرد و در نتیجه فقط برای کارگران است که تفکیک میان سرمایه، مالکیت ارضی و کار، تفکیکی اجتناب ناپذیر، اساسی و زیان بار است. نیازی نیست که سرمایه و مالکیت ارضی مانند کار کارگران در این تجرید ثابت بمانند.

بنابراین، تفکیک سرمایه، اجاره بهای زمین و کار [از یکدیگر] برای کارگر [ان امری] فاجعه آمیز است.

پایین ترین و ضروری ترین سطح دستمزد آن است که معاش کارگر را

برای دوره‌ای که کار می‌کند، تأمین نماید. این سطح تا آن اندازه است که برای نگه‌داری یک خانواده و بقای نسل کارگران ضروری می‌نماید. بنا به نظر آدام اسمیت، مزد معمولی پایین‌ترین مزدی است که با زندگی انسانی عادی یعنی حیات حیوانی منطبق باشد. [۲]

تقاضا برای [کار] انسان، همانند هر کالای دیگر، ضرورتاً تولید آدمی را تنظیم می‌کند. هرگاه عرضه بیش از تقاضا می‌شود، بخشی از کارگران به ورطه گدایی یا بینوایی می‌غلطند. از این رو بقای کارگر تابع همان شرایطی است که بقای هر کالای دیگر. کارگر تبدیل به کالا می‌شود و باید بخت و اقبال یارش باشد تا خریداری بیابد. تقاضا برای [کار] کارگر که زندگی در گرو آن است، به هوس ثروتمندان و سرمایه‌داران بستگی دارد. اگر کمیت عرضه از تقاضا فزونی گیرد، آنگاه یکی از اجزای قیمت [کالا] یعنی سود، اجاره‌بهای زمین و دستمزد، پایین‌تر از میزان آن پرداخت می‌شود [۳]؛ بنابراین یک بخش از این عوامل از کارکرد فوق‌کنار گذاشته می‌شود و قیمت بازار به سمت قیمت طبیعی که نقطه مرکزی است، گرایش می‌یابد اما (۱) جایی که تقسیم کار چشمگیر باشد، کارگر به دشواری می‌تواند کار خویش را در مجراهای دیگری به جریان اندازد و (۲) کارگر به خاطر رابطه زیردستانه‌ای که با سرمایه‌دار دارد، نخستین کسی است که [از این وضعیت] رنج می‌برد.

بدین‌سان کارگر از گرایش قیمت بازار به قیمت طبیعی، ضرورتاً و بیش از هرکس دیگر ضرر می‌کند. دقیقاً همین توانایی سرمایه‌دار است که با به جریان انداختن سرمایه‌اش در مجراهای دیگر، کارگری را که تنها در این یا آن شاخه کار تخصص دارد، یا به گرسنگی می‌کشانند و یا او را مجبور می‌کند تا به هر تقاضای او تن دهد.

نوسانات ناگهانی و تصادفی در قیمت بازار، تأثیر کمتری بر اجاره‌بهای زمین دارند تا آن بخش از قیمت که از سود و مزد تشکیل یافته است؛ [از طرف دیگر] اما همین نوسانات تأثیر کمتری بر سود دارند تا

مزدها. در غالب اوقات با بالا رفتن مزدها، یک بخش از قیمت ثابت و بخش دیگر کاهش می یابد.

هنگامی که سرمایه دار سود می برد کارگر لزوماً سودی نمی برد، اما هرگاه سرمایه دار ضرر می کند کارگر لزوماً ضرر می کند. [مثلاً] اگر سرمایه دار قیمت بازار را به کمک فرآورده هایی جدید یا ترفندی بازرگانی، یا به کمک انحصار یا ایجاد وضعیتی مطلوب در مالکیت خود، بالاتر از سطح قیمت طبیعی نگاه می دارد، کارگر سودی نمی برد.

افزون بر آن، قیمت کار از قیمت خواربار ثبات بسیار بیشتری دارد و [حتی] اغلب اوقات نسبتشان باهم معکوس است. در زمان گرانی، مزدها به علت کاهش تقاضا سقوط می کنند اما [بار دیگر] به علت افزایش قیمت خواربار، بالا می روند و در نتیجه تعادل برقرار می شود. در هر حال، تعدادی از کارگران بی نان و توشه می مانند. در زمان ارزانی مزدها به علت افزایش تقاضا بالا می روند اما به علت کاهش قیمت خواربار پایین می آیند و بدین سان تعادل برقرار می شود. [۴]

[به] جنبه ای دیگر [می پردازیم] که برای کارگر نامطلوب است: قیمت کار انواع گوناگون کارگران در قیاس با سود شاخه های مختلفی که سرمایه در آنها به جریان می افتد، از تنوع بسیار گسترده تری برخوردار است. تمام تنوعات طبیعی، روحی و اجتماعی فعالیت فردی در کار نمودار می شود و به صورت های گوناگون مورد ملاحظه قرار می گیرد در حالی که سرمایه بی جان همیشه چهره واحدی را نشان می دهد و نسبت به فعالیت فردی واقعی بی اعتناست.

به طور کلی باید در نظر داشت در مواردی که کارگر و سرمایه دار یکسان رنج می برند، کارگر به خاطر هستی خویش رنج می کشد و سرمایه دار به خاطر سود [ی که باید از] مال بی جانش [درآورد]. کارگر نه تنها به خاطر ابزار مادی معاشش بلکه به خاطر پیدا کردن کار یعنی [برخوردار شدن از] امکان و ابزاری برای به اجرا درآوردن فعالیتش

باید مبارزه کند. در این جا سه وضعیت عمده را در جامعه در نظر می‌گیریم و وضعیت کارگران را در آن‌ها مورد بررسی قرار می‌دهیم: [۵]

۱. اگر ثروت جامعه در سراشیب سقوط قرار گیرد، کارگران بیش از همه دچار سختی می‌شوند؛ به این دلیل که اگرچه در وضعیت رونق جامعه، طبقه کارگر نمی‌تواند به اندازه طبقات صاحب ثروت بهره برد، اما در دوره سقوط آن، هیچ طبقه‌ای به اندازه کارگر چنین بی‌رحمانه دچار رنج و سختی نمی‌شود. [۶]

۲. حال جامعه‌ای را در نظر می‌گیریم که ثروت آن در حال افزایش است. این تنها وضعیتی است که مطلوب کارگران است. [در این شرایط] رقابت میان سرمایه‌داران شروع می‌شود و تقاضا برای [کار] کارگران از عرضه آن بیشتر می‌گردد. اما:

در وهله نخست، با لاسرفتن دستمزدها باعث کار بیش از حد کارگران می‌شود. اگر درآمد بیشتری بخواهند، باید اوقات فراغت خویش را بیشتر قربانی کنند و به خاطر حرص و طمع، کار بردگی کنند و تمام آزادی خویش را به‌طور کامل از دست دهند و بدین سان از عمر خویش می‌کاهند. اما این کاهش میزان عمر آن‌ها شرایط مطلوبی برای کل طبقه کارگر است زیرا باعث می‌شود عرضه همیشه تازه کار ضروری گردد. این طبقه همیشه باید بخشی از خود را قربانی سازد تا به‌طور کامل نابود نشود.

وانگهی، ثروت جامعه در چه شرایطی افزایش می‌یابد؟ هنگامی که سرمایه‌ها و درآمدهای یک کشور رشد کند. اما این امر فقط [هنگامی] امکان دارد که:

الف) کمیت عظیمی از کار انباشته گردد [زیرا] سرمایه کار انباشته است؛ و بنابراین در نتیجه این واقعیت، محصولات کارگر هرچه بیشتر از او گرفته می‌شود تا آن‌جا که [حتی] کارش به عنوان دارایی شخص دیگری در مقابل او قرار می‌گیرد و ابزار هستی و فعالیتش به

نحو فزاینده‌ای در دست‌های سرمایه‌دار متمرکز می‌گردد.

(ب) انباشت سرمایه تقسیم کار را شدت می‌بخشد و تقسیم کار باعث افزایش تعداد کارگران می‌گردد. برعکس، افزایش تعداد کارگران، تقسیم کار را افزایش می‌دهد درست همان‌طور که تقسیم کار باعث افزایش انباشت سرمایه می‌شود. کارگر با تقسیم کار از یک طرف و انباشت سرمایه از طرفی دیگر، به نحو منحصر به فردی به کار، آن هم کاری یک جانبه و ماشینی، وابسته می‌شود. چون کارگر از لحاظ معنوی و مادی تا سطح یک ماشین تنزل داده شده و از وجودی انسانی به فعالیتی انتزاعی و شکمی [که باید سیر شود] سقوط کرده است، بیش از پیش به هر نوسان در قیمت بازار، به نحوه کاربرد سرمایه و به هوس ثروتمندان وابسته می‌شود. به همین نحو [افزایش طبقاتی از مردم که تماماً به کار وابسته‌اند]* باعث افزایش رقابت میان کارگران می‌شود و در نتیجه قیمت [کار]شان پایین می‌آید. این وضعیت در نظام کارخانه‌ای به اوج خود می‌رسد.

(ج) در جامعه‌ای که در حال رونق است، تنها ثروتمندترین ثروتمندان می‌توانند با بهره‌ای که از پول می‌گیرند به زندگی خود ادامه دهند. بقیه باید یا با سرمایه خود کاری دست و پا کنند و یا آن سرمایه را در بازار گذارند. در نتیجه رقابت میان سرمایه‌داران مختلف شدیدتر می‌شود، تمرکز سرمایه شدت می‌گیرد، سرمایه‌داران بزرگ سرمایه‌داران خرد را نابود می‌کنند و بخشی از آن‌ها جزئی از طبقه کارگر می‌شوند. با این عرضه جدید کار، دستمزدها کاهش بیشتری می‌یابند و [کارگران] به وابستگی بیشتر به چند سرمایه‌دار بزرگ کشانده می‌شوند. با کم شدن تعداد سرمایه‌داران، دیگر رقابتی میان آن‌ها [در ارتباط با یافتن] کارگر در کار نخواهد بود؛ با افزایش تعداد کارگران، رقابت میان آن‌ها شدیدتر،

* در متن انتشارات پنگوئن چنین آمده: «افزایش طبقاتی از مردم که جز کار کردن، فعالیت دیگری نمی‌کنند» - م.

غیر طبیعی‌تر و خشن‌تر می‌شود. در نتیجه بخشی از طبقه کارگر به گدایی و بینوایی می‌غلتنند درست براساس همان ضرورت که بخشی از سرمایه‌داران متوسط جزئی از طبقه کارگر می‌شوند.

بنابراین در چنین جامعه‌ای که بیش از همه برای کارگران مطلوب است، نتیجه ناگزیر برای کارگران، کار بیش از حد، مرگ زودرس، تنزل تا سطح ماشین و نوکر مطیع سرمایه شدن است، نتیجه‌ای که به گونه‌ای خطرناک، بر دوش او و علیه‌اش انباشته می‌گردد و بخشی از آنان را به رقابت بیشتر، گرسنگی و نهایتاً گدایی محکوم می‌سازد.

با بالا رفتن سطح دستمزدها، جنون سرمایه‌داران برای پولدار شدن، کارگران را [نیز] فرامی‌گیرد که تنها با قربانی کردن ذهن و جانشان آرام می‌شود. بالا رفتن دستمزدها مستلزم و متضمن انباشت سرمایه است و بدین‌سان محصول کار را با کارگر هرچه بیگانه‌تر می‌کند. به همین نحو، تقسیم کار باعث می‌شود که کارگر یک بُعدی و وابسته‌تر گردد و همراه با آن نه تنها رقابت او را با آدم‌ها بلکه با ماشین‌ها نیز موجب می‌شود. چون کارگر تا حد یک ماشین تنزل مقام یافته است، ماشین را رقیب خود می‌پندارد. دست آخر چون انباشت سرمایه، کمیت صنعت و در نتیجه تعداد کارگران را افزایش می‌دهد، این امر موجب آن می‌شود که کمیت معینی از صنعت، کمیت بیشتری از محصولات را تولید نماید و تولید مازادی به وجود آید. نتیجه این تولید مازاد، یا بیرون کردن بخش وسیعی از کارگران از کار یا تقلیل دستمزدها به پایین‌ترین سطح ممکن است. چنین مواردی پیامدهای جامعه‌ای است که بیش از همه مطلوب کارگران است یعنی جامعه‌ای که ثروتش در حال رشد و ترقی است.

اما دیر یا زود این وضعیت رونق باید به نقطه اوج خود برسد. در این شرایط وضعیت کارگران چگونه است؟

۳. در کشوری که به ثروتی سرشار دست یافته است... هم دستمزد کار و هم سود سهام احتمالاً بسیار اندک است... رقابت برای

استخدام شدن ضرورتاً چنان زیاد است که موجب کاهش سطح دستمزدها تا آن حد می شود که به زحمت کفاف معاش تعدادی از کارگران را می دهد و در کشوری که جمعیتش زیاد است، این تعداد هرگز نمی تواند افزایش یابد. [۷]

بنابراین مازاد جمعیت باید بمیرند.

بدین سان در شرایطی که جامعه در حال افول است، کارگران بینواتر [می شوند]؛ در جامعه‌ای که در حال رشد و ترقی است، بینوایی کارگران افت و خیز [دارد] و در جامعه کاملاً پیشرفته بینوایی ثابت [می ماند].

به نظر اسامیت، جامعه نمی تواند در حالی که بخش وسیعی از آن در رنج و محنت هستند [۸]، راضی و خرسند باشد. اما چون حتی پررونق‌ترین وضعیت هم موجب درد و رنج این اکثریت می گردد و چون نظام اقتصادی [۹] (و به طور کلی جامعه‌ای که به منافع خصوصی متکی است) چنین وضعیت پررونقی را به وجود می آورد، نتیجه می شود که ناخرسندی جامعه، هدف نظام اقتصادی است.

در مورد رابطه کارگر با سرمایه دار باید اضافه کنیم که سرمایه داران با کاهش دادن میزان زمان کار، بالا رفتن دستمزدها را بیشتر جبران می کنند و بالا رفتن سطح دستمزدها و نیز بالا رفتن بهره سرمایه، به ترتیب به صورت بهره ساده و بهره مرکب در قیمت کالاها عمل می کند.

اکنون به طور کامل از دیدگاه یک اقتصاددان سیاسی به مسئله می پردازیم و از نقطه نظر او مطالبات نظری و عملی کارگران را مقایسه می کنیم.

اقتصاددان سیاسی به ما می گوید که اساساً و از لحاظ نظری، کل محصول کار [۱۰] به کارگر تعلق دارد. اما در ضمن اعلام می کند که در واقعیت عملی، آنچه کارگر دریافت می کند، کوچک‌ترین بخش تولید و اجتناب‌ناپذیر است یعنی فقط آن مقدار که برای بقایش به عنوان کارگر و

نه به عنوان انسان و برای تولید مثل کارگران برده و نه انسان‌ها ضروری است.

اقتصاددان سیاسی به ما می‌گوید که همه چیز با کار خریده می‌شود و سرمایه چیزی جز کار انباشته نیست اما در همان حال اعلام می‌کند که کارگری که قادر نیست هر چیزی را بخرد، مجبور است خود و هویت انسانی‌اش را بفروشد.

در حالی که اجاره دریافتی مالکی بی‌عبار و تنبل، معمولاً برابر یک سوم محصول آن زمین است و سود سرمایه‌داری فعال دو برابر بهره‌ای است که از پول خود دریافت می‌کند، «چیز بیشتری» که کارگر درمی‌آورد، چنان ناچیز است که از میان چهار بچه‌اش، دو بچه باید از فرط گرسنگی بمیرند. در حالی که بنابه نظر اقتصاددانان سیاسی، آدمی فقط با کار است که می‌تواند ارزش محصولات طبیعت را افزایش دهد و کار دارایی فعال آدمی است، بنابه همان نظر، مالک زمین و سرمایه‌دار که فقط به خاطر داشتن همین مقام، خدایانی ممتاز و بی‌کار محسوب می‌شوند، همه جا برتر از کارگر هستند و برای او قانون وضع می‌کنند.

در حالی که بنا به نظر اقتصاددانان سیاسی، کار یگانه قیمت ثابت چیزهاست، چیزی ناپایدارتر از قیمت کار که در معرض نوسانات فراوان است وجود ندارد.

در حالی که تقسیم کار، قدرت تولیدی کار را بالا می‌برد و ثروت و رفاه جامعه را افزایش می‌دهد، کارگر را تهیدست می‌کند و او را تا سطح یک ماشین تقلیل می‌دهد. در حالی که کارگر باعث انباشت سرمایه می‌شود و این انباشت موجب افزایش رفاه جامعه می‌گردد، کارگر بیش از پیش به سرمایه‌دار وابسته می‌گردد، درگیر رقابتی سخت می‌شود و سراسیمه به کار بیش از حد روی می‌آورد که افت شدید جسمانی از عواقب آن است.

در حالی که بنابه نظر اقتصاددانان سیاسی، منافع کارگران هیچ‌گاه در

تقابل با منافع جامعه قرار نمی‌گیرد، جامعه همیشه و ضرورتاً رو در روی منافع کارگران می‌ایستد.

بنابه نظر اقتصاددانان سیاسی، منافع کارگران هیچگاه در تقابل با منافع جامعه قرار نمی‌گیرد: (۱) زیرا بالا رفتن سطح دستمزدها با تقلیل میزان زمان کار و پیامدهای دیگری که در بالا شرح داده‌ایم جبران می‌گردد؛ و (۲) زیرا کل تولید ناخالص در رابطه با جامعه، تولید خالص محسوب می‌شود و فقط در رابطه با افراد خصوصی است که «تولید خالص» اهمیت می‌یابد.

اما خود کار نه تنها در شرایط حاضر بلکه به طور کلی تا آنجا که هدف آن افزایش ثروت باشد، به نظر من آن کار زیان‌آور و مضر است و این نتیجه‌ای است که از براهین اقتصاددان سیاسی گرفته می‌شود هر چند که خود از آن آگاه نباشد.

در تئوری، اجاره‌بهای زمین و سود سرمایه‌کسوری هستند که باید از دستمزد کم شوند. اما در واقعیت عملی، مزدها کسوری هستند که [مالک] زمین و سرمایه اجازه می‌دهند تا کارگران دریافت کنند، موابجی که از محصول کار به کارگران یعنی کار داده می‌شود.

هنگامی که وضعیت جامعه کساد باشد، کارگران به شدت در رنج و عذاب هستند. شدت رنجی که کارگران تحمل می‌کنند از جایگاهشان به عنوان کارگر ناشی می‌شود اما خود این رنج ناشی از وضعیت جامعه است.

اما هنگامی که جامعه در حال پیشرفت است، بینوایی و فقر کارگران محصول کارشان و ثروتی است که تولید می‌کنند. بنابراین، بینوایی [کارگران] در این وضعیت ناشی از ذات فعلی خود کار است.

جامعه‌ایی که از ثروت بیکرانی برخوردار است، [جامعه‌ایی] ایده‌آل است اما چنین جامعه‌ای که کمابیش قابل حصول است و دست‌کم به

عنوان جامعه مدنی، هدف اقتصاد سیاسی است، از نظر کارگران به معنای بینوایی ثابت است.

ناگفته پیداست که اقتصاد سیاسی، پرولتاریا را یعنی انسانی که سرمایه‌ای ندارد و اجاره‌بهایی دریافت نمی‌کند و فقط با کار [خود]، [آن‌هم] با کاری یک سو به و انتزاعی، زندگی می‌کند، چیزی بیش از یک کارگر نمی‌داند. همین است که اقتصاد سیاسی می‌تواند این موضوع را طرح نماید که پرولتاریا، درست مثل اسب‌ها، فقط باید تا آن اندازه دریافت کند که بتواند به کارش ادامه دهد. وقتی کارگر مشغول کار نیست، اقتصاد سیاسی او را به عنوان یک انسان مد نظر قرار نمی‌دهد و چنین ملاحظاتی را به قانون کیفری، پزشکان، مذهب، جداول آماری، سیاست و مأموران رسیدگی به نوانخانه‌ها واگذار می‌کند.

اکنون از سطح اقتصاد سیاسی بالاتر می‌رویم و سعی می‌کنیم براساس شرحی که در بالا دادیم و تقریباً از گفته‌های اقتصاددانان سیاسی نقل شده، پاسخ دو پرسش زیر را بیابیم:

۱. در تکامل نوع بشر، مفهوم تقلیل بخش بزرگی از انسان‌ها به کار انتزاعی چیست؟

۲. خطای اصلاح طلبانی که می‌خواهند سطح دستمزدها را بالا برند و به این طریق وضعیت طبقه کارگر را بهبود بخشند و یا برابری دستمزدها را هدف انقلاب اجتماعی می‌دانند (مانند پرودون) در چیست؟^۱ [۱۱]
از نظر اقتصاد سیاسی، کار فقط به شکل فعالیت مزدبری روی می‌دهد.

می‌توان ادعا کرد حرفه‌هایی که مستلزم استعدادی خاص یا دوره

۱. پرودون در اثر خود با عنوان مالکیت چیست؟ (پاریس، ۱۸۴۰) از این نظر دفاع می‌کند که «انجمن‌های کارگران باید اعتقاد داشته باشند که وجود این انجمن‌ها در تناقض با این امر است که کسی بیش از دیگری مزد بگیرد.» (مترجم فرانسوی).

کارآموزی طولانی تری هستند در کل پرسودتر است در حالی که دستمزد مناسب برای فعالیت یکنواخت مکانیکی که هرکس می تواند به سادگی و به سرعت آنها را بیاموزد، با رشد رقابت سقوط کرده است و به اجبار نیز محکوم به سقوط بوده است. و درست این نوع کار است که در شرایط کنونی سازماندهی کار هنوز مرسوم است. بنابراین اگر کارگری در نوع اول کارایی که بر شمردیم] هفت برابر بیش از گذشته، مثلاً پنجاه سال پیش، درآمد داشته باشد و درآمد کارگران نوع دوم کار بدون تغییر مانده باشد، درآمد هر دو گروه به طور متوسط چهار برابر بیشتر شده است. اما اگر گروه اول فقط هزار کارگر را در کشوری خاص شامل شود و گروه دوم یک میلیون نفر، آنگاه ۹۹۹,۰۰۰ نفر وضعیت بهتری نسبت به پنجاه سال قبل نخواهند داشت و تازه اگر در همان زمان قیمت اجناس ضروری بالاتر رفته باشد، وضعیت بدتری خواهند داشت. با چنین محاسبات میانگین سطحی، مردم خود را در مورد پرشمارترین طبقه جمعیت فریب می دهند. وانگهی میزان دستمزد یکی از عوامل تخمین درآمد کارگر است زیرا برای سنجش آن بسیار ضروری است که از ثبات آن اطمینان داشت، ثباتی که در هرج و مرج حاصل از به اصطلاح رقابت آزاد، با نوسانات مکرر و دوره های رکود، امکانی برای آن متصور نیست. دست آخر ساعات کار مرسوم در گذشته و حال باید در نظر گرفته شود. ساعت کار پنبه ریسان انگلیسی در نتیجه جنون سودطلبی مقاطعه کاران، تقریباً در بیست و پنج سال گذشته یا اگر بخواهیم دقیق تر بگوییم طی دوره ای که ماشین های کاهنده نیروی کار معمول شدند، بین دوازده تا شانزده ساعت در روز گردید. چنین افزایشی در ساعت کار که مختص به یک کشور و یک شاخه صنعتی بوده است، ناگزیر در نقاط دیگر هم کمابیش اعمال می شود. زیرا حق استثمار

نامحدود تهیدستان از سوی ثروتمندان هنوز به‌طور کلی مورد تأیید است. (ویلهم شولتز، حرکت تولید، صفحه ۶۵). [۱۲]

اما چه این مطلب صحت داشته باشد چه نداشته باشد که درآمد متوسط تمام طبقات جامعه افزایش یافته باشد، تفاوت درآمدها و اختلاف نسبی درآمدها به هر حال بیشتر شده است و از این رو تضاد میان ثروت و فقر شدیدتر نمایان می‌گردد. زیرا با افزایش کل تولید، به همان میزان نیازها، آرزوها و خواسته‌ها چند برابر می‌شود و بدین‌سان فقر نسبی افزایش می‌یابد در حالی که فقر مطلق از بین می‌رود. زندگی سامویدها^۱ از طریق فروش روغن ماهی و ماهی مانده چندان فقیرانه نیست زیرا در جامعه منزوی او همگان احتیاجات واحدی دارند. اما در شرایطی که پیش‌تر توضیح دادیم، اگر کل تولید یک جامعه مثلاً در طی یک دهه، نسبت به افزایش جمعیت یک سوم افزایش یافته باشد، کارگری که حداکثر درآمدش در پایان ده سال برابر با شروع آن باشد، زندگی راحتی ندارد و فقرش تقریباً یک سوم بیشتر شده است.

(همان منبع، صفحات ۶۶-۶۵)

اما اقتصاد سیاسی کارگر را فقط به عنوان حیوانی کارکن، جانوری که دقیقاً تا سطح نیازهای صرفاً جسمانی‌اش تقلیل داده شده است، می‌شناسد.

مردم برای رشد بیشتر آزادی‌های روحی‌شان، باید طوق بندگی به نیازهای جسمانی‌شان را پاره کنند و برده‌تن نباشند. بنابراین خصوصاً باید وقت آزادی از آن خود داشته باشند تا به فعالیت‌های معنوی خلاقانه و تفریحات روحی پردازند. چنین وقت آزادی با

۱. Samoyed، ساکنان اورال شمالی سبیری - م.

پیشرفت در سازماندهی کار حاصل می‌شود. در حقیقت اکنون با نیروهای محرک جدید و بهبود ماشین‌آلات جدید، یک کارگر در کارخانجات پنبه‌ریسی اکنون کاری را انجام می‌دهد که سابقاً نیاز به ۱۰۰ یا حتی ۲۵۰ تا ۳۵۰ کارگر داشت. در تمام شاخه‌های تولید، می‌توان چنین نتایجی را مشاهده کرد زیرا نیروهای طبیعی خارجی در ابعاد وسیعی در کار انسانی دخالت دارند. اگر سابقاً برآورده کردن میزان معینی در نیازهای مادی مستلزم صرف زمان و تلاش انسان به میزان معینی داشت و بعدها این میزان به نصف تقلیل یافت، اکنون بدون هیچ‌گونه اتلاف منابع، دامنه فعالیت‌های معنوی و لذت [حاصل از آن] هم‌زمان به همان میزان افزایش یافته است... اما بار دیگر نحوه تقسیم این غنیمت که از کرونوس [۱۳] سالخورده در خصوصی‌ترین قلمروش به ارث برده‌ایم، براساس بخت و اقبالی کور و ناعادلانه تقسیم می‌شود. در فرانسه چنین محاسبه شده است که با سطح فعلی پیشرفت تولید، هر شخص قادر به کار، با میانگین نوبت کاری پنج ساعته در روز، برای برآورده ساختن تمام منافع مادی جامعه کفایت می‌کند... با این همه، علی‌رغم این‌که پیشرفت ماشین‌آلات موجود، باعث صرفه‌جویی در زمان شده است، مدت کار بردگی انبوه مردم در کارخانه‌ها باز افزایش یافته است. (همان منبع، صفحات ۶۸-۶۷)

گذار از کار دستی مرکب، مستلزم تجزیه آن به عملیات ساده است. در وهله نخست فقط چند عملیات یک شکل و تکراری به ماشین‌آلات محول می‌شود و بقیه به انسان‌ها. براساس ماهیت امور و تجارب به دست آمده، پرواضح است که این نوع فعالیت‌های یکنواخت تمام‌نشده‌ی هم برای ذهن و هم برای جسم مضر است. در نتیجه ترکیب ماشین‌آلات با تقسیم کار

میان انبوهی از انساها، به نحو اجتناب‌ناپذیری بی‌فایده‌گی کار دستی را نشان می‌دهد. این بی‌فایده‌گی همراه با بسیاری از مسائل دیگر خود را به شکل مرگ و میر فراوان کارگران کارخانه‌ها نشان می‌دهد... تاکنون به این تمایز بزرگ... دقت نشده است که تا چه میزان بش از طریق ماشین آلات کار می‌کند و تا چه حد به عنوان ماشین.

(همان منبع، صفحه ۶۹)

در زندگی آتی انساها، نیروهای بی‌جان طبیعت که در ماشین آلات به کار گرفته شده‌اند، برده و مطیع ما خواهند بود.

(همان منبع، صفحه ۷۴)

کارخانجات ریسندگی انگلیس، ۱۹۶،۸۱۸ زن و فقط ۱۵۸،۸۱۸ کارگر مرد استخدام کردند. در کارخانجات پنبه‌ریسی لانکشاير، به ازای هر ۱۰۰ کارگر مرد، ۱۰۳ کارگر زن مشغول کار هستند و این رقم در اسکاتلند به ۲۰۹ نفر می‌رسد. در کارخانجات کتان‌بافی شهر لیدز انگلستان به ازای هر ۱۰۰ کارگر مرد، ۱۴۷ کارگر زن کار می‌کنند. در دوردن و ساحل شرقی اسکاتلند، این نسبت به ۲۸۰ کارگر زن می‌رسد. در کارخانجات تولید ابریشم انگلیس... تعداد زیادی کارگر زن مشغول کار هستند اما در صنایع پشم‌بافی، کارگران مرد غالب هستند چون نیروی جسمانی زیادی مورد نیاز است. در سال ۱۸۳۳ بالغ بر ۳۸،۹۲۷ زن در کنار ۱۸،۵۹۳ مرد در کارخانجات پنبه‌ریسی آمریکای شمالی استخدام شدند. در نتیجه تغییر نظام کار، بخش وسیعی از استخدام‌شدگان به جنس مؤنث اختصاص داده شده است... اکنون زنان از لحاظ اقتصادی وضعیت مستقل‌تری دارند... هر دو جنس به خاطر شرایط اجتماعی شان، به هم نزدیک‌تر شده‌اند. (همان منبع، صص ۷۱-۷۲)

در سال ۱۸۳۵ نسبت کارگران در کارخانجات ریسندگی انگلستان که نیروی محرکه‌شان بخار آب بوده است، از این قرار بود: ۲۰،۵۵۸ کودک بین سنین هشت تا دوازده سالگی، ۳۵،۸۶۷ کودک بین سنین دوازده تا سیزده سالگی و نهایتاً ۱۰۸،۲۰۸ کودک بین سنین سیزده تا هیجده سالگی... مسلماً پیشرفت‌های بیشتر در جهت خودکار نمودن خط تولید و از میان برداشتن کارهای یکنواخت، باعث محو تدریجی این شرّ اجتماعی خواهد شد. اما سرمایه‌داران که در مقابل این پیشرفت‌های سریع مانع ایجاد می‌کنند، به ساده‌ترین و ارزان‌ترین شیوه‌ها متوسل می‌شوند و انرژی پایین‌ترین طبقات تا حد کودکان را تصاحب می‌کنند و به جای استفاده از ماشین‌آلات مکانیکی، آن‌ها را به کار می‌گمارند. (همان منبع، صفحات ۷۱-۷۰)

پیام لرد بروگام به کارگران: «سرمایه‌دار شوید!»... شری که باعث شده میلیون‌ها انسان با کاری طاقت‌فرسا که جسم را درهم می‌شکند و از لحاظ اخلاقی ذهن را فلج می‌کند، تنها بتواند پول بخور و نمیری درآورند؛ شری که باعث شده بداقبالی یافتن چنین کاری، نوعی خوشبختی پنداشته شود. (همان منبع، صفحه ۶۰)

کسانی که مالک نیستند، برای زندگی کردن مجبورند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به خدمت کسانی در آیند که مالک هستند و یا به عبارتی در موقعیتی وابسته به آن‌ها قرار گیرند»

(Pecqueur, *Théorie nouvelle d'économie Soc., etc.*, p 409)[۱۴]

خدمتکاران - مواجب؛ کارگران - دستمزد؛ کارمندان - حقوق یا درآمد. (همان منبع، صفحات ۴۱۰-۴۰۹)

«اجاره کردن کار کسی»، «قرض دادن کار کسی با بهره»، «در جای دیگری کار کردن».

«اجاره کردن مواد کار»، «اجاره کردن مواد کار با بهره»، «به کار گماشتن دیگران در جایی» (همان منبع، صفحه ۴۱۱)
 «چنین نظم اقتصادی انسان‌ها را به چنان مشاغل پست و خوارکننده‌ای محکوم می‌کند که بردگی در قیاس با آن شاهانه جلوه می‌کند.» (همان منبع، صفحات ۴۱۸-۴۱۷) «روسپی‌گری طبقات غیرمالک به اشکال مختلف». (همان منبع، صفحه ۴۲۱) «کهنه‌فروش‌ها»

چارلز لودون در کتاب خود با عنوان *Solution du problème de la population, etc.*, Paris, 1825. [۱۵] اعلام کرده است که تعداد روسپیان انگلستان بین شصت تا هفتاد هزار نفر است. می‌گویند تعداد زنانی که پاکدامنی‌شان مورد تردید است، همین میزان است (ص ۲۲۸).

عمر متوسط این موجودات بدبخت خیابانی بعد از گرفتار شدن در این فعالیت مفسدانه تقریباً شش تا هفت سال است. برای ثابت ماندن این رقم شصت-هفتاد هزار روسپی، در هر سه بخش مملکت باید دست‌کم هر سال هشت تا نه هزار زن، یا به عبارتی هر روز ۲۴ قربانی جدید یا به طور متوسط هر ساعت یک نفر به چنین حرفه پستی تن دهد. اگر بخواهیم همین نسبت را در سراسر دنیا در نظر گیریم، باید پیوسته یک و نیم میلیون زن بدبخت روسپی وجود داشته باشد. (همان منبع، صفحه ۲۲۹)

جمعیت بینوایان همراه با فقرشان روز به روز بیشتر می‌شود. این انسان‌ها در نهایت فلاکت توده انبوهی را تشکیل می‌دهند که فقط برای این‌که از حق رنج بردن محروم نشوند، به ستیز با یکدیگر

مشغولند... در سال ۱۸۲۱، جمعیت ایرلند ۱,۸۲۷,۸۰۶ نفر بود. در سال ۱۸۳۱ این رقم به ۷,۷۶۴,۰۱۰ نفر افزایش یافت که برابر با افزایشی برابر با ۱۴ درصد طی ده سال بود. در لاینستر^۱ یعنی ثروتمندترین استان، جمعیت فقط ۸ درصد افزایش یافت در حالی که در کنات^۲، فقیرترین استان، افزایش جمعیت ۲۱ درصد بود. (مستخرج از تحقیقات به چاپ رسیده در انگلستان در مورد ایرلند، وین، ۱۸۴۰) [۱۶] (Buret, *De la misère etc.*, t. y. 1, pp. 36, 37.)

اقتصاد سیاسی کار را به صورت مجرد مانند شیئی در نظر می‌گیرد: «کار کالا است». اگر قیمت بالا است، آنگاه تقاضا برای کالای مورد نظر زیاد است؛ اگر قیمت پایین است، آنگاه عرضه کالای مورد نظر زیاد است. «بهای کار به عنوان یک کالا باید پایین و پایین‌تر آورده شود» این کار بعضاً به نحو اجتناب‌ناپذیری در اثر رقابت میان سرمایه‌داران حاصل می‌شود و بعضاً به خاطر رقابتی که میان خود کارگران وجود دارد. «جمعیت فعال، فروشنده کار، ضرورتاً به آنجا تقلیل داده می‌شود که کمترین سهم را از محصول بپذیرد... آیا نظریه کار به عنوان یک کالا چیزی بیش از نظریه درباره اسارت پوشیده است؟» (همان منبع، صفحه ۴۳) «پس چرا نباید در کار چیزی جز ارزش مبادله را دید؟» (همان منبع، صفحه ۴۴) کارگاه‌های بزرگ ترجیح می‌دهند کار زنان و کودکان را بخرند چون قیمت آن از قیمت کار مردان ارزان‌تر تمام می‌شود. (همان منبع) کارگر به هیچ وجه در مقابل کسی که استخداش می‌کند، در موقعیت فروشنده‌ای آزاد نیست... سرمایه‌دار همیشه آزاد است که کار را استفاده کند و کارگر نیز همیشه مجبور است آن را بفروشد.

اگر نتوان هر لحظه کار را فروخت، قیمت کار کاملاً درهم می‌ریزد. برخلاف کالاهای واقعی، کار را نه می‌توان انباشت نه پس‌انداز کرد. کار زندگی است و اگر زندگی هر روز با غذا مبادله نشود، دچار مشکل می‌شود و تلف می‌گردد. با این ادعا که زندگی انسانی کالا است، باید بردگی را تصدیق کرد. (همان منبع، صفحات ۴۹-۵۰)

اگر کار را کالا بدانیم، کالایی است که بدترین مشخصه‌ها را دارد. اما حتی براساس اصول اقتصاد سیاسی، کار کالا نیست زیرا محصولی آزاد در بازاری آزاد نیست. نظم اقتصادی موجود هم‌زمان قیمت و اجرت کار را تقلیل می‌دهد؛ کارگر را به کمال می‌رساند و آدمی را خوار می‌کند. (همان منبع، صفحات ۵۲-۵۳) صنعت به جنگ، و تجارت به قمار تبدیل شده است. (همان منبع، صفحه ۶۲)

ماشین‌های پنبه‌ریسی (در انگلستان) به تنهایی معادل ۸۴,۰۰۰,۰۰۰ کارگر دستکار می‌باشند. (همان منبع، صفحه ۱۹۳)

تا به امروز، صنعت در حالتی از جنگ به سر برده است، جنگ یک فاتح: «در این جنگ، با همان بی‌اعتنایی فاتحان بزرگ، جان انسان‌هایی بر باد رفته است که لشکر فاتح را تشکیل می‌داده‌اند. هدف این فاتح، تصاحب ثروت است نه خشنودی انسان‌ها. (Buret, loc. cit., p. 20.) این منافع (یعنی منافع اقتصادی) که به حال خود رها شده‌اند،... ضرورتاً در تضاد باهم قرار می‌گیرند؛ راه دیگری جز جنگ وجود ندارد و حکم این جنگ بر یک طرف شکست و مرگ را رقم می‌زند و بر طرف دیگر تاج پیروزی می‌نشانند... علم در این تعارض نیروهای متخاصم دنبال نظم و تعادل اچست: جنگ دائمی از نظر علم یعنی تنها راه کسب صلح. این جنگ رقابت نام دارد. (همان منبع، صفحه ۲۳)

جنگ صنعتی برای آنکه با موفقیت هدایت شود، مستلزم گرد آوردن ارتش‌هایی بزرگ است که بتوانند در یک نقطه جمع شوند و هزاران تلفات دهند. سربازان این ارتش، نه از سر اخلاص و نه از سر مسئولیت چنین فشاری را تحمل نمی‌کنند بلکه تنها انگیزه‌شان فرار از اضطراب دردناکی است که گرسنگی نامیده می‌شود. آنان نه تعلق خاطری به رؤسای خود دارند و نه احساس قدردانی، رؤسایی که هیچ احساس نیک‌خواهی نسبت به زیردستان خود ندارند و آنان را نه انسان بلکه ابزار تولیدی می‌دانند که با خرجی به غایت کم، باید ثمره‌ای بس بزرگ بدهند. این جمعیت کارگر هر قدر که بیشتر می‌شود حتی این اطمینان را نمی‌یابد که همیشه استخدام شود. صنعت که آن‌ها را گرد آورده است، فقط این امکان را در اختیارشان می‌گذارد که زنده بمانند آن‌هم فقط به این دلیل که به آن‌ها نیاز دارد. اما به محض آنکه بتواند از شرشان خلاص شود، بدون کوچک‌ترین تردیدی کنارشان می‌گذارد؛ و کارگران مجبورند شخص خود و نیروی خویش را به هر قیمتی که سرمایه‌داران می‌خواهند، عرضه نمایند. کارگران هر قدر کار طولانی‌تر، پر عذاب‌تر و نفرت‌انگیزتری را انجام می‌دهند، مزد کمتری دریافت می‌کنند. کسانی هستند که با شانزده ساعت کار روزانه و تحمل فشاری بی‌وقفه، به دشواری می‌توانند حق زنده ماندن خود را بخرند. (همان منبع، صفحات ۶۹-۶۸)

ما نیز مانند مأموران مسئول تحقیق شرایط زندگی بافندگان ماشین‌های دستی معتقدیم ... که اگر از مناطق روستایی مجاور نیروی جدید و خون تازه‌ای از مردان سالم ارسال نگردد، طولی نمی‌کشد که شهرهای بزرگ صنعتی، جمعیت کارگری خویش را از دست بدهند. (همان منبع، صفحه ۳۶۲)

یادداشت‌ها

۱. گفته‌های مارکس دربارهٔ تعیین دستمزد، اتحاد میان کارگران و غیره را با ثروت ملل، اثر آدام اسمیت (انتشارات *Everyman Library*)، جلد اول، صفحات ۵۸-۶۰ مقایسه کنید. در سه بخش نخستین این دست‌نوشته، مارکس همان‌طور که بعداً خاطر نشان می‌کند، پیوسته و ازگان اقتصاددانان سیاسی کلاسیک، خصوصاً آدام اسمیت، را به کار می‌برده است. این موضوع حتی زمانی که صراحتاً خاطر نشان نمی‌کند که آیا نقل قول کرده و یا نقل به معنی کرده است، صادق است. مارکس از ترجمهٔ فرانسوی کتاب ثروت ملل به سال ۱۸۰۲ استفاده کرده است. *Recherche sur la Nature et les Causes de la richesse des Nations, par Adam Smith; Traduction nouvelle, avec les notes et observations; par Germain Garnier, Tomes I-V, Paris, 1802*. آدام اسمیت، اقتصاددان اسکاتلندی، اثر خویش ثروت ملل را در سال ۱۷۷۶ منتشر کرد.

۲. آدام اسمیت، ثروت ملل، (انتشارات *Everyman*)، جلد اول، صفحات ۶۰-۶۱.

۳. همان منبع، صفحات ۷۲-۷۱ و ۷۱-۵۰.

۴. همان منبع، صفحهٔ ۷۷.

۵. همان منبع، جلد اول، صفحهٔ ۲۳۰، همچنین صفحات ۶۵-۶۱ آن‌جا که اسمیت این سه وضعیت ممکن جامعه را با رجوع به شرایط موجود در بنگال، چین و آمریکای شمالی روشن می‌سازد.

۶. همان منبع، صفحهٔ ۲۳۰، در دست‌نوشتهٔ مارکس، آخرین بند این جمله به زبان

فرانسه است که مستقیماً از ترجمه گارنیر، جلد دوم، صفحه ۱۶۲ نقل شده است.

۷. همان منبع، جلد اول، صفحه ۸۴ (ترجمه گارنیر، جلد اول صفحه ۱۹۳) این جمله خلاصه فشرده بعضی از جملات اسمیت است.

۸. همان منبع، جلد اول، صفحه ۷۰.

۹. در این جمله، واژه آلمانی *Nationalökonomie* به عبارت نظام اقتصادی برگردانده شده است. به نظر می‌رسد که مارکس با استفاده از این واژه آلمانی در اینجا و گه‌گاه در جملات دیگر، قصد داشته نشان دهد که اقتصاد سیاسی صرفاً یک نظریه نیست بلکه نظریه‌ای است برای نظام اقتصادی یعنی نظام صنعتی در حال رشد سرمایه‌داری که اقتصاددانان سیاسی کلاسیک آن را به تصویر کشیده و حمایت کرده‌اند.

۱۰. همان منبع، جلد اول، صفحه ۵۷.

۱۱. پی‌یر ژوزف پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، سوسیالیست فرانسوی و نظریه‌پرداز سیاسی.

۱۲. *Die Bewegung der Produktion, eine geschichtlich-statistische Abhandlung*,

von Wilhelm Schulz (زوریخ و وینترتور، ۱۸۴۳). شولتز (بعدها به شولتز-بودمر تغییر نام داد، (۱۷۹۷-۱۸۶۰) دموکراتی رادیکال بود و بعداً در زوریخ به طور غیررسمی درس می‌داد. مارکس در سرمایه از این کتاب چنین یاد کرده است: «از بسیاری جهات، قابل توصیه است.»

۱۳. خدای اساطیر یونان که به نام خدای زمان شناخته می‌شد.

۱۴. *Théorie nouvelle d'économie sociale et politique, ou Etude sur*

l'organisation de société, اثر پکوئور، پاریس، ۱۸۴۲. این نقل قول و نقل قول‌های بعدی از پکوئور، بوره و لودون در این بخش از دست‌نوشته مارکس همگی به زبان فرانسه بوده‌اند. کنستانتین پکوئور (۱۸۰۱-۱۸۸۷)، نویسنده اقتصاددان و سوسیالیست فرانسوی بود.

۱۵. *Solution du problème de la population et de la subsistance, soumis à un*

médecin dans série de lettres، اثر چارلز لودون، پاریس، ۱۸۴۲، صفحه ۲۲۹. این اثر از دست‌نوشته‌ای انگلیسی که ظاهراً هرگز انتشار نیافته بود، یا کمی ایجاز به زبان فرانسه ترجمه شد. با این حال چارلز لودون در لمینگتون، جزوه کوتاهی به زبان انگلیسی و با عنوان *تعادل جمعیت و مسئله مواد غذایی* منتشر کرد. اما اثر فرانسوی که به آن ارجاع داده شده است، کتابی حجیم با ۳۳۶ صفحه بود.

۱۶. *De la misère des classes laborieuses en Angleterre et en France*، اثر

۷۶ دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۲

اوژن بوره، دو جلدی، پاریس، ۱۸۴۰. اوژن بوره (۱۸۱۱-۴۲) اقتصاددان و نویسنده فرانسوی بود. این کتاب به نوعی سلف کتاب انگلس در مورد شرایط طبقه کارگر در انگلستان (۱۸۴۵) محسوب می‌شود، اما بوره علی‌رغم توصیف شیوایش از بینوایی کارگران، اصلاحات اجتماعی را موعظه می‌کرد.